

فی بعض مواضع است با سناده عن محمد بن ابا جلی قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
 لما أتى علي بن الحسين بن يزيد بن معاوية عليهما لعائش الله ومن بعد جعلوه في بيت محمد
 بن حسن بن سفيان در کتاب بصائر الدرجات با سناد خود از محمد بن حنبل روایت کرده گفت که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 السلام شنیدم که چون نزد یزید بن معاویه بر اینها لغت های خدا علی بن حسین در کما بنگه با او در آورده شده اند
 آنها در خانه شکسته بنکر در آنجا نه فقال بعضهم انما جعلنا في هذا البيت لرفع علينا فيقتلنا فرأوا انهم
 فقالوا انظر والى هولاء يخافون ان يقع عليهم البيت وانما يراهم جوارحنا فقتلوا ان قال
 علی ابن الحسین علیه السلام لم یکن فینا احد یحسن الرطاب نته غیری پس بنی آنها گفت که بر
 دریا خانه نکرده پسند مگر برای اینکه این خانه بر ما بیفتد و ما را قتل کند پس با سبانی در زبان روی کلام کرد پس گفته
 پسند بسوی این کرده بی ترسند که خانه بر آنها خراب شود و بگشت و جز این نیست که هیچ ازین خانه بیرون کرده
 می شود پس قتل کرده میشوند حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که در در میان ما اهل بیت کسیکه سید است
 زمان روی را بجز من و قال السناد ده و قالت سکنه فلما كان الرابع من مقامنا رايت في المنام
 كان حنيفة وحب من نوا قد اقبلت وعلى كل حبس حنيفة و الملائكة محذرة بهم ومعهم وصيف
 شى وصفي الحب و اقبل الوصيف الى وقرب منى وقال يا سكينه ان جدك ليس لك عليك و
 در نفسی علم الهدی گفته و حضرت سکنه فرموده پس هرگاه تمام چهارم باشد در خواب دیدم که هیچ ناقه عرض رانان را
 و بر هر ناقه بزرگی سوار است در ششگان آنها در حلقه کرده اند و همراه آنها در سنگاری بود پس تا قبا که پشته و فدا
 رو بمن آورد از من قریب شد و گفتم ای سکنه چه تو سلام می فرستی گفت علی رسول الله الکلمه با رسول من
 انت قال وصيف من وصايف الجنة فقلت من هولاء المشيخة الذين جاءوا على الحب قال لا
 ادر صفوة الله والثاني ابراهيم خليل الله والثالث موسى طير الله والرابع عيسى ورحم الله فقلت
 من هبك القابض على حنيفة ليقط مرة ويغور اخرى فقال جدك رسول الله پس گفتم و بر سر کما

سلام ای پندیر تو گیتی گفت من خد شکاری از خدمتگاران بهشت ام پس گفتم این بزرگانیکه بر ناتبا سوار آمده بودند گیشند
 گفت اول آدم بر گزیده خدا و دوم ابراهیم دوست خدا و سیم موسی کیم خدا و چهارم عیسی روح الله پس پرسیدیم کیست
 این ریش گرفته کاهی بی انسته کاهی بی نیز پس گفت بد تو بروی خداست فقلت و این هم قاسد و ن و قال
 الى بيك الى الحسين فاقبلت اسعى في طلبه لا اعرفه ما صنع بنا الطالمون بعد فيما انا
 كذلك اذا قبلت حسنة هو ادج من ربي فقلت هو ادج امر عتلا فقلت من هذه السوء
 المضيلات پس گفتم دکانها میروند گفت بسوی پدر نوسین پس رو بسوی من آورده در طلبش دویدم تا او را خبر دهم
 بچیزیکه درباره ما مانده پس او کرده اند پس در اتسای ایگو من شوی طلب بودم که پنج بودج نوز نمایان شد و در
 هر یک بودج زنی سوار بود پس پرسیدم که این زنان آینه و کینه قال الا و ط حواء امة البشر الثانية تبت
 بنت مزاحم و الثالثة مريم بنت عمران والرابعة خديجة بنت خويلد فقلت من الخامسة فقلت
 يا هاعلى راسها تسقط امرأة وتقوم احسنى فقال جذا ناك فاطمة بنت محمد صلى الله عليه واله
 امر ابيك قلت اول حوام البشر و دوم آسبه و ثلثه مزاحم و رابعه مريم بنت عمران و خامسه زكية كبرى بنت خويلد
 گفتم که چشم کیست که دست بر سر کذا چشته افتان و نیزان است پس گفت بده تو فاطمه دختر محمد مسطی مادر پدر تو سید
 شهید است فقلت والله لا جبرتها بما صنع بنا فحفظنا و وقفنا بين يديها ابني و اقول يا
 امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا
 يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا يا امنا هجد و الله حقنا
 پس با پرسیدم و در بروی او ای ستادم و میگریستم و بی گفتم ای مادر عالیقدر این ستارگان انکار حق ما کردند ای مادر
 در بان بجز اینست ما ما پریشان کردند ای مادر گرامی بجز این انقیاد و ستاع ما را عارت بر روزی ما در مغفم اینها
 بذا سوکنند پدر من سین را کشته انقالت کافی سوکت یا سکنه فقل احرق كبدى و قطعت يناد
 قلبى هذا قميص ابيك الحسين و الا يضار قنى حتى اتى الله به ثم استهبت و اردت

کتمان ذلك المنام وحدثت به اهل فتاع بين الناس بس خبر من كفت با دارد قطع کن
 بگویم خود را که بر آینه سوختی دل را و بر رویی رکبای جان ما این سیزمین خون آمده پدر تو با ما است و از من جدا گونا
 تا طاقانت پروردگار خود نایم و بفرماد خود رسم بعد از آن از خواب بیدار شدیم و اراده اخفای این خواب از ظهر
 کردیم و اهل خود را به آن خبر دادیم پس در میان مردم شیاع و ذایع گشت فی المراسیل ان الحسن و الحسین کما
 یکتبان فقال الحسن للحسین حطی احسن من خطک و قال الحسین لابل حطی احسن من خطک
 فقال فاطمة احنی بیننا فکرت فاطمة ان توذی احد هما و قالت لهما سلا ابا کما
 نسالا فکرت ان یوذی احد هما فقال سلا جلد کما رسول الله صلی الله علیه و آله در این
 رسال مرویست که بر آینه حسن و حسین بی نوشته پس حضرت امام حسن علیه السلام از حسین آنت که خط من بهتر است
 و امام حسین علیه السلام گفت نه بلکه خط من بهتر است پس هر دو بر کتبه کان از فاطمه علیه السلام گفتند که حکم کن
 ما پس فاطمه علیه السلام کرده دانست که یکی آنها را برنج دهد و خاطر شکنی کند و گفت شما را می باید که از پدر خود بپرسید
 پس از پرسیده پس از بیت یکی آنها را کرده دانست پس گفت به پرسید از جد خود رسو کند! پس از رسو کند ای سجدند
 فقال احکم بینکما حتی اسال جبرئیل فلما جاء جبرئیل قال لا احکم بینهما و لکن
 اسوئل الای احکم بینهما و لکن سئل الله تبارک و تعالی فقال تعالی لا احکم بینهما و لکن
 امهما فاضمة تحکم بینهما ادهم از بیت یکی آنها را کوه نحر و فرمود که حکم نخواهم کرد در میان اینها تا آنکه
 از جبرئیل پرسید پس هرگاه به برئیل آمد گفت که من حکم نخواهم کرد در میان اینها و لیکن اسرافیل بگویم خواهد کرد در میان
 اینها پس اسرافیل فرمود که حکم نخواهم کرد در میان اینها تا سوال کنم از پروردگار خود که حکم کند در میان اینها پس از خدا
 این را سوال کرد پس حق سبحانه و تعالی فرمود که حکم نخواهم کرد در میان اینها و لیکن مادر اینها فاطمه حکم خواهد کرد در میان
 اینها فقالت فاطمة احکم بینهما یا رب و کانت لها قلادة فقالت لهما انما انشر بینکما
 جواهرها لقلادة فمن اخذ منها اکثر فخطه احسن فنثرتها و کان جبرئیل وقتئذ عند

قائمه العرش فامر الله تعالى ان يبسط الارض وينصف الجواهر بيكلماتي
 احدهما ففعل ذلك جبرئيل اكر ما لهما وتعظيما پس فاطمه عليها السلام كفت ان
 حکم خواهم کرد در میان آنها و قلاده داشت پس از آنها کفت که منشر میکنم بواهر این کلو بند را پس سرکه ازین جواهر باز
 کرد پس فطاد بترت پس حضرت فاطمه جواهر قلاده را پراکنده کرد و جبرئیل این وقت نیز در قایم عرش
 بوده پس حق سبحان و تعالی حکم بسوی زمین فرود آید و جواهر را در میان آنها تقصیف نماید تا یکی با آنها نشاید
 نشود پس جبرئیل بواهر را برای اکر ام و بزرگی آنها در میان آنها تقصیف و دوی فی بعض مولفات اصحابا مرسل
 هكذا ان تصابيا التي رسولك الروم الى يزيد وقد حضر في مجلسه الذي اتى اليه فيه من
 الحسين عليه السلام فلما داي الضرائي اس الحسين يعني وصاح وناح حتى اقبلت لحينه
 بالدموع و در بعض تايفات اصحاب رضوان الله عليهم کجست مرسل چنین روایت که نصرانی از بادشاه روم
 بطریق قایم بسوی یزید آمده بود و در مجلسی که سر زمین علیه السلام برای یزید در آن آورده شده بود حاضر شد پس بگواه
 نصرانی سر زمین علیه السلام را دید که گریست و فریاد کرد و فوج نمود تا آنکه ریش او از اشک پر شد قال اعلم يا يزيد
 اني دخلت المدينة تاجرا في ايام حيوه النبي صلى الله عليه وآله وقد ادت ان ابته
 فسالته من اجابه اى شئ احب اليه من الهدايا قال الطيب اجت اليه من كل شئ
 وان له رغبه فيه فحملت من المسك فارتين وقد من العنبر الا شهب وجنتها
 نصرانی کفت بدان ای یزید مرا اینه من در حیات پیمبر خدا داخل مدینه بطریق تجارت شده بودم و خواستم که بپریم کجست
 حاضر ساختم پس از اصحاب حضرت پرسیدم که کدام چیز از هدیه حضرت را من خوبتر زیاده است کفت که طیب و خوشبویا
 بسیار دوست دارم و آنحضرت بدان بختی است پس روزنامه مشک و قدری عنبر شهب برداشتم و آنرا کجست
 آوردم و هو یومئذ فی بیت زوجته امر سلمه رضی الله عنها فلما شاهدت حماله ارداد یعنی
 من نقایه نور اساطعا و زادنی منه بسور و قد تعلق قلبه بحبته فسلمت علیه و وصفت

لعطرين يديه فقال ما هذا فقلت هديته محقرة اتيت بها الى حضرتك فقال لي ما
 ليهما فقلت اسمي عبد الشمس حضرت دين رگوزي كان زوجه حورام سلمه رضى الله عنها بود پس هرگاه
 حال او را مشاهده کردم تعافى او نورد و چشم افزود و ابواب فرج و سرور بر روىم كشود و درم فریفته او شد پس بر حضرت
 سلام کردم و عطر را پیش او نهادم پس فرمود چیست این پس عرض کردم که این هدیه محقره است که امر آنکه بت تو آورده
 پس از من پرسید که نام تو چیست پس گفتم که نام من عبدالله اشمن است فقال لي بدل اسمك فاني سمعت
 عبد الوهاب ان قلت سئى الاسلام قلت منك الهدية قال فظفرته و تاسلته فعملت
 الله بنى وهو البنى الذي اخبرنا عنه عيسى عحيث قال اتى ميشرا لکم برسول اياتى من بعد
 اسمه احمد فاعتقدت ذلك واسلمت على يده فقلت الساعة پس از من فرمود که نام حور را
 بتدیل کن پس من نام تو عبد الوهاب گفتم اگر قبول کنی از من اسلام را قبول میکنم از تو هدیه را الهذرا بی گفتم از زمان
 دین باس فکر و تا مل کردم پس هشتم که برآیند او خدا پیغمبر است و آنحضرت پیغمبر است که بشارت او حضرت عیسی
 جایگه علیه السلام با داده فرموده من بزده میدیم شمارا پیغمبر که خواهد که بعد ما نام او احمد است پس عقدا این کردم
 و بر دست او عین ساخت و اسلام آوردم و رجعت الی الروم و انا اعنى الاسلام و لی مدته من التین
 و انا مسلم مع حمس من البتین و اربع من السبات و انا الیوم و وزیر ملک الروم و لی من
 من المضاری الطلاع علی حالنا و بسوی روم مراجعت نمودم و من اسلام حور را از روم مخفی شد هشتم
 در اسباب است که با پنج پسر و چهار دختر مسلمانیم و من امروز وزیر بادشاه روم ام داعی از بضاری از حال اطلاع
 و اعلم یا یزید انی یومرکت فی حضرت النبی و هو فی بیت امر سلمه رایت هذا العزیز الذی
 راسه وضع بین یدک مهینا حقیرا قد دخل علی جدته من باب الحجره و البنى صلی الله
 علیه و آله فاتح باعه لتناوله و هول یقول مرحبا بک یا حبیبی حتی تناوله و جلس
 فی حجره و جعل یقبل شفیته و یرشف ثنایاه و هو یقول بعد عن رحمة الله من قبلک

لعن الله من قاتلک یا حسین واعان علی قتلک والبنی مع ذلك یکی ای یزید من روزی بخدمت رسیده
 حاضر شده بودم و آنحضرت بگانه ام سلمه تشریف میداشتند ای یزید من عیون و عزیز و بزرگ را که سرش را روی تو خورند
 بناده شده که بر چه خود از در حجره داخل شد و پیغمبر خدا دستهای خود را و کرده بودند تا این را در کنار بگیرند و آنحضرت
 سینه خود را بر آنجا گذاشتند تا اینکه او را گرفتند و در کنار خود نشاندند و بهای او را بوسیدند و در آنجا نشاندند تا میگوید
 و میگفت دوری باد از رحمت خدا کسی را که ترا قتل کند لعنت خدا کسی را که ترا بکشد ای حسین دعا نیت کند بر قتل تو
 فلما كان اليوم الثالث كنت مع النبي في مسجد اقامه الحسين وقال يا جده قد نصبت
 مع اخي الحسن ولم يغلب احدنا الا خروا ثم انزلنا نعلم اننا اشتد قوة من الاخر فقال
 لهما النبي يا حسبي يا مهجتي اتصلا راع لا يلقى بكما ولكن اذعهما اذ هما فينا فمن
 كان خطبه احسن كلت تكون قوته اكثر پس هر کاد روز دوم شد همراه بنی در مسجد بودم که حسین همراه فرود
 خود حسن بخدمت آنحضرت آمد و بگفت ای جدم من با برادر من حسن کشتی کردم و یکی بر دیگری غالب شد و عرض از
 کشتی آن بود که دریا بم که ام از ما توی شر است پس جانبالت مانده و نوجوشمان خود فرمود که ای جانهای
 من دای بیوهای دل من کشتی شما می زیمد ولیکن بروید و بنویسید پس هر که خط او بهتر خواهد بود قوت او بیشتر
 خواهد آمد فمضیا و کتب کل واحد منهما سطرًا و اتیا الی جدهما الی جدهما الی جدهما الی جدهما فاعطیناه
 اللوح لقصی منهما فنظر النبي صلى الله عليه وآله اليهما ساعة ولم يروان يكسر قلب
 احد هما فقال لهما يا حسبي الی بنی امی لا عرف الخط اذ هما الی سیکلما الحكم
 سیکما وینظر الیکما احسن خطا قال فمضیا الیه و قام الی جدهما و دخلوا جميعا
 الی منزل فاطمه علیه السلام پس رفتند و هر یک نشان سطره نوشته بخدمت خود پیغمبر خدا
 حاضر شدند پس لوح را آنحضرت دادند تا در میان آنها حکم کند پس پیغمبر خدا ساعتی بطرف آنها نگریست و خواست
 که خاطر شکنی یکی آنها بخدمت پس از آنها فرمود ای جانهای من من بنی امی هستم خط را بنی دادم بخدمت پدر خود و بر

در بیان شما حکم کند و نظر کند که خط کدام از شما بهتر است را روی گفت پس بخدمت پدر خود روانه شدند و پیغمبر خدا را
 خبر دادند و او فرمودست بر سر داخل خانه فاطمه ^{عزمتها} ^{عزمتها} ^{عزمتها} و اذن شد فلما كان الجاهل ^{عزمتها} ^{عزمتها} ^{عزمتها} و اذ لم يمسس الله عليه
 واله مقبل و سلمان فارسی معه وكان بيني وبين سلمان صداقة و موذاة فلما نه كيف حكم
 ابوهما و خطا لهما احسن قال سلمان ^{عزمتها} ^{عزمتها} ^{عزمتها} لانه تأمل امرهما و قال لو قلت
 خط الحسن اجسر كان نعم الحسين و لو قلت خط الحسن اجسر كان لعبد الحسن فوجهما
 الى ابيهما پس زیاره استقامی گذشته بود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تشریف آورد و سلمان فارسی همراه آنحضرت بود
 در بیان من و سلمان صداقت و محبت بوده پس از سلمان فارسی پرسیدم که پدر آنها چگونه حکم کرد و خط کدام ایشان
 بهتر است حضرت سلمان رضی الله عنه گفت که پیغمبر خدا جواب آنها بچیزی نداد زیرا که او در باره امر آنها تأمل کرده و در
 دل خود گفت که اگر خط حسن را بهتر گویم حسین منمزم میشود و اگر گویم خط حسین بهتر است حسین منمزم میشود پس آن مرد را
 بخدمت والدشان فرستاد و فرمودت یا سلمان بحق الصلوة و الاخوة التي بيني وبينك و
 بحق دين الاسلام انا احسن بيني كيف حكم ابوهما بينهما فقال لما اتينا الى ابيهما
 و تأمل حالهما و رق لهما و لم ير دأنا بكسر قلب احد هما قال لهما امضنا الى
 امكما حتى نعلم منكما فایة او ^{عزمتها} ^{عزمتها} ^{عزمتها} ما كتبنا في التوح پس گفتم ای سلمان بحق صداقت
 و اخوتیک در میان ما و در میان شما است و بحق دین اسلام خبر ده مرا چگونه حکم کرد پدر آنها در میان آنها
 پس سلمان گفت هر گاه آنها بخدمت پدر خود آمدند و در حال آنها تأمل کرد و محبت پدری بپوشش آمد و خواست که دل
 شکنی آنها بخدمت پدرشمان خود گفت که بسوی ما در خود بروید او در میان شما حکم خواهد کرد پس هر دو بخدمت والد
 خود آمدند و آنچه بر لوح نوشته بودند بر عرض کردند و قال یا امیاه ان جدنا امرنا ان فتکاتب
 تکلم من كان خطه احسن تكون قوته اکثر فتکاتبنا و حبنا اليه فوجهنا الى ابينا
 فلم يركب بيننا و وجهنا اليك و گفتند ای مادر گزلی جد ما ما فرمود که ما هر دو بنویسیم پس هر که خط او

بهتر خواهد بود قوت او بیشتر خواهد بود پس ما نوشتم در نسبی او ایدیم پس ما را نسبی پدرم فرستاد پس در میان ما
 حکم نمود و ما را اجازت نمود که در وقت غارت فاطمه علیه السلا مراتب حل هما و اباهما فاطمه و اباهما
 جابرهما اما ما اذا اصنع و كيف احکم منهما فقلت يا قرنی عینی انی اقطع فدادتی علی
 داسکما فایکما یلتقط من لوع لوع ما اکثر کما حطه احسن و نکور فتعنه اکثر فایس علیه السلام
 فکر کرد باینکه جدا بینا و پدر اینها دل شکنی نخواهند من اینک کنم و چگونه در میان اینها حکم ما هم بعد از آن طاعت ای شیخی
 پیشم من گویند و در این بر شمشای کشیم پس هر که از شما کو بران بیشتر خواهد پیید خط او بهتر و قوت او اکثر خواهد بود قال و
 کان فی قلاذتها سبع لوع لوات ثم ازلها قامت فقطعت قلاذتها علی رؤسهما فالتقط
 الحس ثلاث لوع لوات و التقط الحسن ثلاث لوع لوات و لقيت الاخری فاحاد کل منهما
 منا و لهما فامر الله تعالى جبرئیل علیه السلام ان یزوله الی الارض وان یضرب لهما حة نذک
 اللؤلؤ ویقتلها نصفه فاحذ کل منهما نصف سلطان فارسی گفت دور قلاوه حضرت فاطمه
 بنت کو بر بود بعد از آن حضرت فاطمه قلاوه را بر سر اینها شکست پس حسین علیه السلام آن است کو بر پیید حسین
 علیه السلام سه پیید یکی باقی ماند پس هر دو بر کزیدگان اراده کردند فن آن کردند پس حق سبحانه و تعالی جبرئیل را حکم کرد
 که در زمین و در آید بر خود آن کو بر را بزند و دو نصف برابر کند پس هر یک از اینها نصف را گرفته فاطمه را یزید کف
 رسول الله صلی الله علیه و آله و لم یزل حل علی احد هما المبرح حج الکتابه و لم یزول فیها
 و کذلک امر المؤمنین علیه السلام و فاطمه و و کذلک رب لعنة لم یزول قلب
 احد هما بل امر من فسر اللؤلؤ و بینهما لجر فلیهما و انت هکذا تفعل یا من
 بنت رسول الله اف لک و لک یزید پس نظر تا مل کن ای یزید که چگونه رسوخند بر یکی اینها پنج تن
 کتابت در او داشت و دل شکنی اینها خواست و همچنین ایبر المؤمنین و فاطمه علیه السلام و همچنین هر دو کار عالم و شکنی
 اینها خواست بلکه حکم تقسیم کرد در میان اینها برای دججوی آنها که در تو این چنین سلوک میکنی بفرزند دختر رسوخند

و بعد ازین تو دین من سیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران بسیار است
 و نصرا را تعلیمی ناپسند و خاک پانی مرا برای تبرک و برودارند و شما فرزندان من را می کشید و میان او و من نیز شما یکو
 بیشتر در میان نیست پس چه دین است دین شما نیز قال لیزید هل سمعت حل یث کتبه الحافر فقال له قل فی
 اسمع فقال بین عمان و صبدین بحر صلیره سنه لیس فیها عمران الا بلده واحده فی وسط الماء طر لها
 ثمانون فرسخا فی تمامین ماعلی وجه الارض بلده انبر منها و منها حمل الکافر و الیا قوت
 اشجار هم العود و العبر لا ملک لاحد من الملوک فیها سوا هم بعد از آن نهری از زیره گفت ای صاحب
 کلیای عافه شنیده پس گفت بگو بشنوم پس گفت در بران عمان و حین دریای مست که کیمال مسافت آنتست و در آن
 میان معموری نیست بفریک سهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد و هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری
 از آن بزرگتر نیست و کافور یا قوت از آنجا آورده شود و درختان ایشان عود و عنبر است علی کدای با شاه خرابها در آن
 و فی تلك البلده کناس کثیره اعظمها کینه الحافر فی حوالها حقه ذهب معلته فیها حافر
 یقولون اربنا حافر حمار کانت یابیه عیسی علیه السلام و قد زینو حول الحقه بالذهب
 و الیماح یقصد ها فی کل عام عالم من البختاری ریطوفون حولها و یرفعون حواجهم الی
 تعالی و در آن شهر کلیهای بسیار است بزرگترین کلیسها آنها کلیسه عافه است و در محراب آن حقه طلا و نقره است و
 در آن حقه سبی است که می گویند سم عاری است که حضرت عیسی سلام بران سوار می شده است و در آن حقه را هم بطلا
 و دیب مزین کرده اند و در هر سال گروه بسیاری از نصاری از اطراف عالم زیارت آن کینه میروند و در آن حقه
 بگردند و ذبا نجا حاجتهای خود را از خدای برتر می خواهند و هذا مثالی لهم و دایم هم حافر حمار یزعمون
 انه حافر حمار کانت یرکبه عیسی و انتم تفتلون ابر بنیت نیتکم فلا بارک الله تعالی فیکم و لانی
 دینکم فقال یزید اقلوا هذا النصرا فی لیلا یفضحنی فی بلادہ و این عادت و عریضه شان است و در باره
 هم در از کوشی که گمان میکنند که سم در از کوشی است که حضرت عیسی علیه السلام بر آن سوار میشود و شما پسر و دختر خود را

بکفره خدا برکت نه بود در میان شما و نه کم بن شما پس نیز بر علیه گفت که شید این نعرانی رقیما نارا در بلاد خود رسوا کنده عالمی
 البغزانی ذلک قال له توبد این گفتی قال العجم قال اعلم انی درایت ابا و حنه بیکم صلی الله علیه و آله
 فی المنه بقول بانصرانی افت مرا هبل الخنة کتوبت من بلامه و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان
 محمدا رسوال الله شمر و شب الی داس الحسین عم ففهمه انی ضد هر و محل بقله و بی
 حتی قتل چون نصرانی این را شنید از یزید علیه گفت میخوای مرا کشتی هر که کشتی بی نصرانی گفت من ریشتم خمر شیدا
 در خواب دیدم گفت ای نعرانی تو از این بستی درین تعب کوردم از کلام او شهادت میدهم بودی اسب الی در رسالت
 حضرت رسالت پناهی پس ابوی سر مبارک امام حسین علیه السلام بر حسب آنکه گفت و از آن سبب بود بسیارند و می بود
 و میگفت تا کشته شد فی الجراح عن المنهال ابر حسم و قال اذ و الله ذلک داس الحسین علیه السلام
 حیر حسمیل ید مشق و بین یدیه رجل بقراء الکهف حتی جلع فوله امر حسمت ان اصحاب
 الکهف و الرقیم كانوا اربابنا عجبا فالطف الله الواس بلیمان ذی یس و ذوق دعای اغلب من
 اصحاب الکهف قتل و حملی و سمع الله صوته عم بد مشق لا کفوة الا بالالله و رکت ب خیر الجراح
 از منهل بن عمرو روایت که گفت بخدا سوگند دیدم هر کسین علیه السلام و تکیه بد مشق می براند پیش او روی سوره
 کف بخواند چون آیه رسید که ترجمه اش این است که آیا کمان در بر کشته ایته اسما کف و رقیم از آیات نامی بر نه حق سجاده است
 سر را بر زبان بضع روان گو یا ساتت پس گفت بخدا سوگند اسما کف فقل و حمل من است و نیز او از لا قوت الا باله
 از زبان او در دمشق نیده شد و ذلوا السید و غیره هکذا خروج ذی الاحبارین علیه السلام یوما
 فی اسواق دمشق فاستقبله المنهال بن عسر و قال کیف امر بیت قال ان سبنا کمثل بنی
 اسرائیل قال فرعون تذبحون ابائهم و نسجون لسانهم و یسجدون لعلهم یدبرونی و من انکر کرده اند که
 روزی امام زین العابدین علیه السلام در بازار بی دمشق بر آمد پس منهال بن عسر پیش او آمد و دست چکونه شام
 کردم مانند بنی اسرائیل را از زنده می گذارند زمان انهارا دیا مننهال بن عسر منبت العرب یقتل علی العجم

بان محمد صلی الله علیه و آله عربی و است فریض یحیی بن عیسی بن ابی طالب بن عبدالمطلب
 و اسما معشر اهل بیت و نحن معضوبون بقتولین بشیر و دون فان الله وانا لله راجعون
 مما ایسنا فیه سها قال والله در مهر با رحمت قال یعظمون اعواد منوره و تحت ارجلهم اولاده
 و صنعوا ای احایینوه بدمه یکنه فخر ائمه صحب له تبع و ای نهان شام کردند عربی خزان بر عجم با اینکه محمد صلی
 علیه آله عربی است شام کردند و بان محمد بن ابی طالب که نه از ایشان است و شام کردیم ما کرده ایدیت او غضب کرده
 شد و گذشته شما و داده شده پس در حال مطیع و متقا و هم بر خدا را بستی او دست بر جوع و باز گشت ما را امید اجر و انتقام خیر که
 ما رسیده از خدا سخاوتیم و با ما حبیب است نبوی مهربان با ما که گفته لعنم مکتبه جویهای بنبر او را و زیر پایهای خود را اولاد او را که گذشتند
 بکدام حکم فرزندان او ثابت و پیری شما کنند و خمر شما این است که اسی بر ما بنشیند و دستید و اگر ابوحنیف و غیره آن
 یزید لعنه الله امر بان یما بالمراس علی باب داره و امر با هلبت الحسین علیه السلام امران چنان
 داره فلما دخل السورده یزید لم یبق من آل معویه و آل ابی سفیان احد الا استقبالهن
 بالکساء و الصراخ و التیاحه علی الحسین علیه السلام و القین ما علیهن من الثیاب و الخلی
 واقمن المانم علیه قلته ایام را ابوحنیف یزید روایت کرده اند که یزید دعوت امر کرد با اینکه سران سرور را بر قصر
 شومش نصب کردند و ایت بیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانه عمران او شدند پس هرگاه محمد است ایت عصمت
 و طهارت اهل خانه آن یعنی شدند از اولاد معویه و اولاد ابی سفیان کسی نمانه که بگیرد و زاری و نوحه و بیقراری بر تنها
 مسبین پیش آمده بود ای و لباس زینت بودا کنند و لباس غم نوشیدند و گشته روز طاقم بر پا داشتند و خجسته
 و نایب است عبرت الله امین ما را این گرفتار ما یزید فکانت قبل ذلك تحت الحسین علیه السلام
 حتی شقت المنوره و هی حاسره فوثبت الی یزید و هو فی مجلس فقالت یا یزید داس ابن فاطمه
 بدت رسول الله مصلوب علی فتاء بانی فوثب الیه یزید فخطاها و سبه دختر عبد الله بن عامر کرد
 وقت زن یزید بود و بیشتر در جلال نکاح حضرت امام حسن علیه السلام بود از خانه بیرون دوید و پرده را درید و مجلس آن

اذ قالوا وقتك در جمع عام بود گفت ای یزید هم مبارک فرزندی فاطمه دختر سوخته ام در خانه من رسیده کنده یزید بر دست مبارک
 نه آمد و هل عریضه زوجه یزید قالت کنی اخذت معی ذریه با ما من اسمها قد فحمت
 والملائكة تنزلون كتاب كتاب الى **داود الحسين عليه السلام** وهم نهار لول السلام يا ابيك يا ابا عبد
 السلام عليك يا ابي رسول الله وارثه زوجه یزید رسول است که گفته که من را با ب مردم کردن را با یزید
 کشاده شده است و فرستگان آورده که ده بسوی حسین فروری آید و میگویند سلام و دست خدا بر تو ای ابا عبد
 سلام در حمت طاهر تو ای فرزند سوخته ما ادا کک اذ ایت الی سجاده فدا نزلت **سور البصراء** و بها
 رجال کثرون و فیهم رجل دثری اللون لمرآة لوجه قاضی لیس یزید **الطلب** یزید **سایا حسین**
 علیه السلام یقبلهم وهو یقول یولدی فتلوت **ایا هم** ماسر فتلوت **دسته** تم سب الماء منقول
 پس در آسمانی این حال ناکبان دیدم که ببری از آسمان مزد و داد و در میان آن بر مردان بسیار با آن
 ایشان مردی بارنگ درخشان و چهره چون ماه شب چهارم تا بان بود چون بزایم رسید **ایا** خود بان
 مر نور سایند و لب دندان اوهای بوسید و بگفت ای فرزند من سر آگشته اما ای **ایا** که آگشته خنده
 حزون آب مالفت کردند یا ولدی انا جلدک رسول الله و هذا البولک علی الما فی و هذا
 اخوک الحسن و هذا عمک جعفر و هذا عقل و هذا همزه و العباس شرعی اهل بیت
 واحد البعد واحد ای فرزند لبند من بده ام رسو کنه او این پدر تو علی بر قتی است و این برادر تو حسن
 بختی و این عموی تو جعفر و این عقل و این امیر حمزه و عباس است بعد از اهل بیت خود را یک یک میسر و قالت
 هند فانت هبت من نومی فزعه مر عوبه و اذ نور قد انتشر علی **داود الحسابی علیه السلام**
 فجعلت اطلب یزید و هو قد دخل الی بیت مظلم و قد دار وجهه الی الی ابطه یقول
 مالی و للحسین و قد وقعت علیه العمومات فقصت علیه الما **هو سلس الیس**
 بنگفت پس از وحشت این خواب نشان و لرزان بیدار شدم دیدم که نوری بر حسین ساطع و لامع است پس یزید

کرم و او در خانه تیره و تاری در آهه رو بسوی دیوار کرده با غایت خزن و آذوقه و معرفت هم کون
 از من و از حسین چه کار بود پس خواب جزا بر میان کردم و او سر برون بود فلما اطلع استند علی بحر رسول گفت
 صلی الله علیه و آله فقال لهن ایما احب الی بن المقام عندي والرجوع الی المدینه وکم
 الی ایزة السینه قالوا احب اولان نوح علی الحسین قال افعلوا ما ابدا لکم ثم اخیلت لهن
 الحیر والبیوت فی دمشق ودمشق هاشمیه ولا قرسیه الا و لیست السواد علی الحسین
 علیه السلام وقلوبه فی سبعة ايام لم یسیر لکراهه صبح شد حرم به عهد صلی الله علیه و آله اطلبید و کنت کلام
 چیز بسوی شما مجرب است اول است این شهر یا هر یک بسوی رینه و برای شما مطابقت بزرگ است گفتند اول میفرمایم
 که ما را حضرت ربی در این شهر حسین زود کنیم و بختی است ال امام صلوات الله علیه و آله و سلم گفتند که خواهد کشید بعد از آن مجرب
 و خانه برای آنها در دمشق خالی کرده شد و جو زان تا شصت مجتهد آمدند و لباس سیاه در میان شاه کم سپاه پوشیدند
 و ما هفت روز بر آن حضرت کبر و بزرگی کردند فلما کان الیوم الثامن دعا هن یزید و اعترفن علیهن المقام
 فابین ما اذاد والرجوع الی المدینه فاحضر لهن الخامل وزینها و امر بالانطاع الا
 بولینم و صبت علیه الاموال و قال یا امرکسوه خن و اهل المال عودن ما احبا لکم و قال
 امر کلتمو یا یزید ما اقل حیایک و اصلت حنک نزلنا حنی و اهلین و تعصبی عوضهم پس
 روز هشتم نه سزید عیدانها را طلبید و تکلیف ماندن شام کرد پس انکار کردند و جمعیت مدینه سفره خوانند از زمان
 محل ای سرین برای میان حاضر ساخت و لفظها را بجزتسی کترباید و از زمان و در آنرا پر کرد و گفت ای ام کلثوم بگیر این
 مال را عرض آنچه نسبت بشما واقع شد پس ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیای و چه بسیار درشت روی مراد این است
 مرا یکتی و عرض آنها میدی و قال السید رد دعا یزید لوما اعلی بن الحسین علیهما السلام
 و عمر و بن الحسین و کان عیسا و معینا یقال ان عمره احدی عشره و سته سنة فقال له
 التصارع هذا یعنی ابنه خالد فقال له عمر و ولا ولكن اعطنی سلینا و اعطه سلینا ثم

افاضه قال یزید لعنه الله شنته اعرفها من احب من هل بلد الحجة الا الحجة وسبته لظنی
 عیث الرحمه کفرت که روزی یزید امام زین العابدین علیه السلام و عمرو بن الحسین با طبعه و عمر و خرد سال بود کونیند که عمر
 او یازده سال بود پس یزید ازو گفت ای کشتی خرابی کرد ازین یعنی از پسرش خاله پس سه روز و ازو گفت کشتی نمیکم ولیکن
 کار دی بستم من و کار دی او را بده بعد از آن معاویه بکنیم یزید لعنه الله گفته خری و طبعی هست که سید انم انرا از بزرگان نش یزید
 بار کبریا و قافی لعلی بن الحسین علیه السلام حاجاتک التلت اللاتی وعدتک بفضائهن فقلنا
 الا فلی ان توفی وجه سیدی و مولای الحسین فباتت و دمنه و النظر الیه و ادعاه
 و اثباته ان نورد علینا ما اخل منا والثالثه انکنت قد غرمت علی قتل ان توجه مع
 هولاء المشیوة من برده لب لجره جدت هت و از اعلم زین العابدین علیه السلام گفت بیان کن برت
 حاجت خود را که بعینای آن از تو وعده کردم بودم پس حضرت فرمود که اول این است که مراد روی اقای ما سین
 بخای تا دیدار خری بکنم و آنحضرت را ادعای ما ایم و دویم این است که آنچه از ما گرفته شد به است باز روی و سیوم این است
 که اگر تصدقت با داری کسی همراه این زمان بکن که ما بنا را بپوشد سوره مرم جفا نماند فقال اما وجه اسبک
 فلن نراه ابدا و اما قتلک فقد محفوت عنک و الثالث فما یورد من الی المدینه ذک
 و اما ما اخل عنکم فما انا اعوذکم منه اصناف فیه فقال علیه السلام اما مالک و اما
 نریده و هو موفی علیک و انما طلبت ما اخل من الی فیه مغزل فاطمه بنت محمد و
 مقنعتها و قلائدتها و قمیصها فامر بورد ذلک و ذاد علیه مائتی دینار فاخلها
 علیه السلام و فرقها فی الفقراء و المساکین پس یزید ملعون گفت لیکن روی پر خود را هرگز نخواهی دید
 لیکن از قتل تو پس در گذشتم ولیکن زمان را سوای تو در بدین و یکم نخواهد بود لیکن چیزی بجز از شما ناراج کرده است
 پس من عرض آن قیمت اصناف آن شما بیدم پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود مال را
 بصف باشد و زیاده شود من مال میخواهم و نخواستم چیزی را که از ما گرفته شده که از این که در آن مغزل فاطمه دختر

محمد مصطفی است و مقتود و کلومند و میرا بن منصور به همت بزرگ باستماع این کلام از برای واپس کردن آن حکم کرد
 دو صد و بیست و بر آن انعامی نمود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرا گرفتند و بر فقر او و غربت تقسیم کرد و شکر نمودند
 ساری و سبایا البتول الی فطانهم بمدینه الرسول و ندب العجمان ابن بشر فقتل له خنزیر بهولاء
 النبوة الی المدینه و دعا علی بن الحسین علیه السلام فاستحلاه ثم قال لعن الله ابن مرجانة
 اما والله لو انی صاحب مئذین ما سألنی حمله الا اعطیته ایتاها و لدفعت الحنف عنده کل
 ما استطعت بعد ان حکم کرد در جهت بیان و بر این خاطر نیز بواسطه ای آنجا که مدینه پیشتر خداست بود و همان بن بشر را
 که از اسباب سوز و غم بود و بعد از آن گفت که اسباب سفر از برای این زمان بسیار کرده و مردی ستمه همراه اینها نموده و از مدینه کن پس
 حضرت امام زین العابدین علیه السلام با طلبید پس با او خلوت کرد و برای رفع تشنگی مردم گفتند خدا لعنت کند این مرجان را
 آنچه سو کند اگر من بجای او می بودم حسین آنچه از من بخواست اجابت او میکردم و مرگ با هر طریقی که شده از دفع می نمودم و
 بشتن او را می نمی شدم نظر اهل السید لما رجعت نساء الحسین و عباله من الشام و بلغوا الی العراق قالوا لللیل
 مترا علی طریق کربلا فوصلوا الی موضع المصرع فوجدوا جابر بن عبد الله الانصاری و
 مرتبها شمه و رجالا من آل رسول الله قد وردوا الزیادة قبر الحسین علیه السلام فوا
 فوانی وقت واحد و قتلوا بکساء و الخبز و الباطر و اقاموا المأجحة للآباد و اجتمع
 الیهم نساء ذلك السواد و اقاموا علی ذلك ایاما و سیدم ترضی علم الهدی گفته که چون زمان رسید
 حسین از بیست و شام تا فرجام راهی یافته جهت که رند و بنزیرین عراق رسیدند آنرا مردی که بر فاققت ایشان مامور بود و آنرا
 کردند که ایشان را بگریه برد و او در مضایقه نکرد چون بگریه رسیدند در آن روز جابر بن عبد الله انصاری رسد الله علیه
 و کردی از سنی با ششم واقف آن امام مظلوم برای زیارت آنحضرت آمده بودند پس در یک وقت رسیده و در آن موضع
 شریف نالان و گریان در چنانچه زمان با یکدیگر ملاقات کردند و ما تم بگریه خراش جان که از بر پا کردند و جمعی کثیر از زمان آن
 نوامی نیز جمیع آمده و بر ششم تعزیت و ما تم قییم بودند و روی عن اسباب الکلی قال حدثنا الجصاصون

لنا نخرج الى الجبانه في الليل عند ما نقتل الحسين عليه السلام فتسمع الجن نوحون عليه فيقولون
 صبح الرسول حينه فله بلوق في الحد والوايه من عاب قورش حله حيو الحد و دوا جزا كلبه مره
 كفت اخصاسان بفايت كرهه انه كه بسوي صحر در شب قريه معتل سين برآم پس سيدان بني سنجيدم كه بر ان حضرت نوم
 يكره ويكفت مسج كه بغيرند ايشاني اورا پس لعان و درختاني هست در رت راي او پدرو مادرا و ابره ترين قورش انه
 و جدا و بهترين اجداد است و حكي عن رجل سدي قال كنت دارما على نهر العلقى بعد اذ تحال بعسكر
 بنى امية فوات عجائب لا قد را حلى الا بعصها منها انه اذهبت الريح تفر على نفحات
 كنفحات المسك والعبور واذا سلنت ادى نحو ما تنزل مواليسم الى الارض وترقى من
 الارض الى السمام شلها رانا منفرد مع عيالى ولا احد اسئله عن ذلك روايت
 كرده انه كه مرده از قيد بني ابي كفت كه من ترا عن بر كنار درياي علقه بعد رواني شكر بني اميه بيكدم پس بجايي را
 زيدم كه بيان كردن محتوالم كه بعضي انها اذ كر ميكنم اذ انكلا اين است كه چون بادي ويا از صحر ايكه مشك و عنبري شميم
 ريعان هوا ساكن ميشد ستارگان ايجي بدم كه از آسمان بر زمين در فودي آيند و از زمين بسوي آسمان عروج
 ي نمايند و من تنها با بيال خرد انجا ي بودم كه كسي انبي زيدم كه از اين ماجرا به پرسم و عند غروب الشمس
 نقل سد من القبله فاولى عنه الى منازل اداه مستقبلا ذاهبا فقلت في انفسى ان كثر
 خوارج قد خرجوا على سيد الله بن زياد فامر بقتلهم و ادى منهم ما لم يرد من سائر
 التلى فوالله هذه الليله لا بد من البساهره لا يسره هذا لا ياكل من هبله الجنت ابلا
 دنت غر و آفتاب شيرى از جان قسيه بي آمد پس از ترس و ميم اورا و بيكدم دهنيدم و بسوي خانه خودي آمدم و چون
 صبح شه و اذنا طبعوع بيكدم و از مكان خود برفتيم اورا كمان قسيه متوجه و پدم پس در دل خود بيكفتم كه اين كرده خوارج
 بوده كه بر عبيد القدين زياد خروج كرده بودند پس حكم قتل ايشان كرده و اذ ايشان چيزي بي بينم كه از ديگر كسان
 نزيده نام پس كذا سو كند امشب ضرر هست از بيلاري تا بينم اين شيره را كه از اين داشته باشي بيموزر يانه فلما صاد عند

غروب الشمس وادابه اقبل فحفته واذا هو هائل المنظر فارتعدت منه وخرت
 ارجل مراده الحور بنی ادم فهو يقصد اني وانا احاطي نفسي بهذا فمثلته وهو يخطي
 القتل حتى وقف على جسد كانه الشمس اذا طلعت پس چون دقت عروا فاني كزید آن شیر را دیدم که
 او بختگان آورده پس اورا بنظر نامل دیدم صورتی بیست خوفناک یا نغم پس از ترس آن بر خود لرزیدم و در دم
 خور که در که اگر مرادش کوشنت بنی آدم باشد پس مقدم من خواب کرد و من با نفس خود بچو حکایت بیکدم پس نظر برو
 دو قسم و او از لاشهای گشتگان تجاوز میکرد تا آنکه بر سرش نشاند که مثل آفتاب یغ تابان و درخشان بود قبرک
 علیه وهو بهمهم وید مدم فقلت الله اکبر ما هنا الا عجوبة فجعلت احوسه حتى غلبت
 الظلام و اذا شموع معلفه ملأت الارض و اذا يكاء و غيب و نظم معج پس آن خبر
 بر سر آن لاش گشت پس دل خود گفتم که ازین لاش خواهد خورد و ناگاه اودا دیدم که روی عود را بر جسدش می مالد
 بنی نامه و بر زمین می ملفد و اندو بسکین و غناک میشود پس گفتم الله اکبر نیست این مگر عجب پس نظر خود بروی دو جنبه بهم
 تا آنکه تاریکی شب عالم را فرا کرد و آنکه در آن ایات دیدم که شبها القدر معق اند که زمین صحرای است و ناگاه صدای کبریه و ناله
 و پیچیزی که در باره بر روی آورد شنیدم فقصدت تلك الا صوات فاذا هي تحت الارض ففهمت
 من ناع فيهم يقول واحسيناه و اما ما فافتم جلدی فقرت من الباسي و اقسمت بله
 بالله و رسوله متبعون فقال نالسا عثن فقلت و ما شانگن پس بقصد ان آوازها کردم پس
 دانستم که این صدا از زیر زمین می آید پس فهمیدم که نوحه کینه میگوید و ای حسین و ای امام پس از خوف موبه نغم فاست
 پس از کبریه کسند و قیرت گشتم و قسم خدا و رسول او را ادم پرسیدم که تو کیستی پس گفتم ما زمان جن هستیم پس گفتم
 و این بکنند و نوحه و کبریه چربی ناسب فقلن فی کل یوم و ليله هذا الفرافنا علی الحسین الذی یلج
 لعطشان فقلت هذا الحسین الفی تجلس عنده الا سدا قلن نعم لا تعرف هذا الا سدا قلت لا افلته
 هذا البوه علی البسبالب علیه السلام فرجعت ودموعی جری علی خدی پس گفته در روز شب

غم ماتم و نوحه دالم میکنم بر صاحب کسین تشنه فوج کرده شده پس گفتیم همین حسین که بر بخش او شیر نشسته است گفتند آری
 ای دانشناسی این شیر را گفتیم که گفتند این برادر علی ابن ایطالب است پس کشته شد و شکهای سلسل بر سر بدن بود شمر قال
 یا ما امر کلنوم حنین توجھت الی مدینة جلت سبی و تقول مدینة جلت لا تقبلینا فبا حرات والا
 حوزان جنانا بدان گفت ولیکن ام کلنوم وقتیکه سوخته و پخته سوزده شد که بر آغاز کرد و میگفت مدینه بد ما رو بسیارید که با عرض
 در غم آمده ایم الا فاجرا رسول عتبا فاقدا فحنانی امینا و استرجالنا بالطف صری بلاد و مس و قد ذلوا
 لبینا آگاه باش جز کن رسول خدا از جانب ما نیکنکه ما صحبت رزده کرده شدیم و پدر خود و برآینده مردان ما در دشت کربلا خاک
 بی سرفراجه آمد و پسران ما در کج کرده اند و احوال ما را اسرا و بعد الاسر با جلتا اسپینا و خبر ده جدمار که ما
 اسیر کرده شدیم و ای جد من بعد قید مثل بنیان بر رفته شدیم و در عطفک یا رسول الله اصحوا عرا یلبا الطوف مسلینا
 و توام توای رسول خدا ای فرات عریان بر رفته کرده شده اند و قد ذلوا الحسین و ایروا عوا جابک یا رسول الله
 یقینا و برآینده فوج کردند حسین را در عایت جناب توای رسول خدا در باره ما نکرده اند فلونظرت عبوتک للاوسادی علی
 الجمال یحمینا پس کاش بیدم نه چشمهای تو اسیران را بر پالا نهایی نتران بار کرده شده رسول الله بعد القون
 سادت عبون الناس فاطمة السرا ای رسول خدا بعد استورمان چشمهای مردم نگران بسوی ما شده و کنت
 لحوطن حتی تولت عبوتک تارک الام اعل علینا و تو حفاظت و حمایت ما میکردی چون حفاظت تو از من
 ذاب شد شورش کردند به اعدا فاطم و لولظرت الی السبیا بنا فک فی البلاد مستقیمنا ای فاطمه
 اگر بیدیدی بسوی اسیران دختران خود در شهر ابریشان و حیران گردانیده شدند فاطم و لولظرت الی اهل
 و لو ابصرت زمین العابدین ای فاطمه اگر بیدیدی بسوی دختران حیران خود و اگر بیدیدی زمین العابدین را
 فاطم و لولظرت ای سعادتی و من سهر الیالی قد عینا ای فاطمه اگر بیدیدی مرا بیدار در خواب حال کنم
 از بیداری شبها گور شده بودیم فاطم و لولظرت ای فاطمه ای فاطمه ای فاطمه ای فاطمه ای فاطمه ای فاطمه
 مرا از دشمنان تو در زنی ما در پیش بینی که با رسیدن فلوی ما متحیاتک لغزالی الی یوم القیامة شد

بینا پس آن زنده می بودی پوسیده تا روز قیامت بر ما نوحه سیکردی و عروج با بقیع وقت و نادای امان
 حبیب دلب العالمین و خطابت بسوی امام زین العابدین علیه السلام کردی و گفت بر آری بقیع و بایست و مذاکن
 پیوسته . . . کار عالمیان و قدر با عیال احسن المذکی عیال احک اصحوا ضایعینا و کوی عم طبق
 بکن بر کی میان برادر تو صبا و تبا نه ایا عمامه ان احک اصحی بعد انک بالرمضاء و هیئا
 بلاد اسر شوح عیال جهرا المیور و الوحوش الموحشینا ای عم نامه ار بر آینه برادر تو بیا از تو بر یک
 گرم بی سزاقت ده پشت کردیم بکنند بر و لطف بر پرندگان و نوحه میکنند جانوران دشمنی بر که سکنان ما و لو عانت
 یا مولای ساق و حویمالا یجدون لهم معینا علی متن الیناف بلاد و طام و شاهات
 العیال مکتفینا و کاش است بی او سوی من که بر انداخته ایل سیتی را که نمی یافتند از برای آرزو ما صریح معنی است
 تا قبا ی پی فرس و مشا بد میگردی ببال حوزا کشاده رو پریشان بر مدینه جلد بالا نقبلنا و اجرات
 و الاحزان مدینه جدمایشن مایا که با این ان کسرت و اندوه آمده المخرجنا منک بالاهلین جمعا
 رجعه الادحان از آنونا بر آمده بودیم از تو با جمیع ایل اقا بر کشتم و حالیکه نه مردان باقی ماندند و ز سپهران
 و کتا با خسرو ح شمع شمل رجعتا حاسرین مسلینا وقت بد آنکی همه امور ما تسلیم و راست بود بر کشتم
 بر منبر نه است کرده شده و کافر اسان الله جهرا رجعتا بالقطیعة حایقینا و بودیم مادر امان خدا
 ظاهر بفا بر کشتم ما این زمره خرفناک ترسان و مولا حسین علیه السلام لنا انیس و رجعتا
 به رهینا و اتای برای ما سین انیس و غمخوار بوده بر کشتم حسین عا بنجا ایر افتاده است فحن الصابغات
 بلا کفیل و فحن الصابغات علی احنینا پس ما بیم تبا و عوارنی یار و مدد کار و ما یم نو مکران بر برادر خود و فحن
 الشابات علی المطایا نسال علی جمال المنغضینا و ما یم سرکننده کان بر شتران بی کجا و بر دم
 میشدیم بر شتران دشمنان خود و فحن نبات لیس و طه و فحن الناکبات علی ابینا و ما یم
 شتران پیغمبر شده و ما یم کریم کنده کان بر پر خود و فحن الطاهرات بلا حفام و فحن المخلصون

لصطفون ما یم طایر ^{الکلب} بنی شیبیه و ما یم مخصان و برکنه بدکان و فخر الصابرات علی البلیا و نحن الباقون
 التاصون و ما یم هرگزندان برصا نها و بلا و ما یم صادقان ما صمان الاید جلدنا قتلوا احیانا و لم یروعوا
 جناب الله فینا بدان ای جدمن قتل کردند اشقیاسین را و رعایت خدا و احکام او در باره ما نکرده اند الا ما جعلنا
 بلغت عدانا مناها و اشتقی الاعلام فینا بدان ای جدمن رسیده دشمنان ما از ما ای خود و بد بخت و شقی
 کشند دشمنان در باره ما لقل هتکوا النساء و حملوها علی الاقتاب قهر جمعیا برآید برده کردند
 زمان را سوار کردند همه آنها را بر بالا نهائی شتران بظلم و ستم و زینب خروجها مرحبها و فاطمه ای همه
 تلبی الایبیا و بیرون کردند اشقیارینب را از پرده و فاطمه خود و سر کشنده را و فریاد می کردند سکنه تلتلی
 من حم و حله تنادی لغوث و بت العالمینا سکنه شکایت میکنند از سوزش فرقت ما سکنه نه یاد ای پرورد
 کار عیال و ذین العابدین لقبی ذل و ما موافقه اهل الجونا و ذین العابدین در قید ذلت
 و خواری است و قصد قتل او کردند اهل جنون یعنی بی ایمان فعد هم علی الدنیا قراب فکاس الموت
 فینا قد سقیمنا پس بعد این بردن ما خاک است پس کاشیها را درین دنیا نوشانیده شیم و هذه قصتی
 مع شرح حالی الا با سامعون ابلو علینا و این تقدیر است با شرح حامن ای مسلمان گریه کنند
 بر مصیبت ما قال بشر حبلا له فاما قربنا من المبدیة نزل علی بن الحسین فط رحله و مر
 سطاطه و انزل نسائه و قال یا بشر رحم الله اباک لقد کانت عرا قهل تقدر علی
 شیء منه قلت بلی یا بن رسول الله الی لشاعر قال فادخل المدینه و انزع ابا عبد الله
 علیه السلام بشر بن جذم که از رفقای ایشان بود گفت چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجین
 علیه السلام در مکان مناسبی نزل اجلال نمودند فرمود که خیمه حرم ما نصب که دند و سر پرده را روزه و اعمال و افعال
 خود را فرود آورند و فرمود که ای بشر صفار حمت کند ترا پدر تو مرد شاعری بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری گفتیم
 ای یابن رسول الله من نیز شعور اخواب سب گویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه پیشهها

انخوان و مردم را برآمدن ما مطلع کردند قال بشر فرگفت فرسی دراکنت حتی دخلت المدينة فلما
 مسجد النبي صلى الله عليه وآله رفعت صوتي بالبكاء وانشأت اقول بشیر گفت پس من سوار
 بشدم و بسوی مدینه طیبه تا ختم تا آنکه داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت سوگند ایسیدم صدای بجزه و زاری بلند کردم در
 شعری چنین گفت کردم و میگفتم یا اهل ین شرب لا مقام لكم بها قتل الحسین فادعی صدای ای سگان
 بسیر مقام توقعشما به مدینه عینت که گشته شد حسین پس سید اشک زدید ای من روایت جسم بک بلا معرفت
 والتاس منه علی القنایید از برای سبیکه کبریا بجاک و خون آلوده افتاده است و سر او بر نوک سفان گردانیده
 قال لنمقت هذا علی بن الحسین مع عماله و اخوته قد حلوا بساحنکم و نزلوا بقتلکم
 و انار سوله الیکم عرفکم مکانه فما بقیت فی المدینه محدیة و لا محیة الا برزت
 مرحبا و هن مکسوفه سعورهن محمته و جوههن ضاربات حد و دهن ید
 عون بالویل و التبور فلما اذبا اکثر من ذلک البومر فلا یوما امر علی المسلمین بشیر گفت پس
 فریاد کردم که علی بن الحسین با عمهای و خواهران خود به نزد یک شما سده و در جوار شما وارد گردیده و من بیک شام
 بسوی شما نشان سده شما بکنان چون این او را در مدینه سوره پنداشت جمیع محدثات بنی هاشم و زنان
 با حجابان و انصار از خانه با سر و پا برهنه بیرون دویدند و سوانی خود را پیشان کردند و در دای خود را خیره شدند و طایفه
 برزخ تا زدند و صدای نوحه و زاری و ناله و اویلا را مصیبتا بلند کردند پس هر کز گریه کننده را زیاده ازان روز گزین
 ندیده بودم و نه روزی تلخ تر ازان روز بر مسلمانان شنیده بودم و سمعت جا و بته تنوح علی الحسین
 علیه السلام فبقول نفی سیدی فاع نغاه فاع و جعا و امر ضنی فاع نغاه فاع فاع و شنیم
 خسته ی را که حسین علیه السلام نوحه میکرد و سگفت خبر موت تقای من خبر و بنده داد خبر موت او و ادیس بر او دناک کرده
 خبر و ساه که خبر موت او و ادیس محزون و غمناک کرد فعینی جودا بالدموع و اسکبا و جودا ید بالید
 معلما ما یسای میتمان چو آنه وی کفینه با شکهای مستکمل چون جاری کفینه و اشک بود اشک مسلسل

روان کشید علی من بدی شکرش الجلیل فوز غنا فاصبح هذا المجد والدين احد عابره انکر صدق
 و سائید عرش جزار النیر کبش و لغزش در آنگاه پیش این حدود بن بیروتق و حوزار علی بن نبی الله و ابر و جسته و
 این کتاب شایع خط الیاد استعاب فرزند پیغمبر خدا و حکم گوشه علی مرتضی اگر چه هست از من بعید و در شتر قامت
 البها الناعی جبارت خزن متالی عبد الله علیه السلام و حدیث متاقرو و حاکم الماتیل
 فمن انت دسما الله فقلت انا بشیر بن جندلم و جهنی مولای علی بن الحسن علیهما السلام
 و هو نازل فی موضع کذا و کذا مع عیال ابی عبد الله صلی الله علیه و آله و نسأ بعد
 ازان گفت ای ناعی غم بر آنازه کردی و جرحت سینه مرا که هنوز مندل نشده بود و خراب شدی پس تو کیستی و از کجایی
 خدایتورحم کند کفتم منم بشیر بن جندلم مولای من علی بن الحسن علیهما السلام بر السوی شناسانده و خود با اهل
 عسال خود در فلان موضع فرود آمد و است قال فترکونی مکانی و بباد را و افسریت فرس حتی رجعت
 الیهم فوحدت الناس قد اخذوا الطرف و المده ضعیف و نزلت عن فرسی و تحطأ مع اهل
 الناس حتی قربت من باب الفسطاط بینه لذت چون این خبر از من شنید مرا با کجا که نشاند و بار
 پا برهنه گریان و نالان جانبخت دوینده پس است خود را بفرست که رم تا آنکه بسوی آنها مرا جمعی که آمد پس آنها
 و مکانها از درم بر یافتم آن زمان از اسب خود فرود آمدم و زخم مردم را با من دانستند تا بی مردم راه ببرتم
 تا آنکه قریب در خیمه رسیدم و کار علی بن الحسن علیه السلام را دانخدا و معده حریفه صبیح بها
 رموعه و خلفه خادمه گریختی فوسفله و جلس علیه و هو لا یسألک من العرا
 و ارتفعت له اصوات الناس ما یاء و حین الجوری و النساء و الناس من کل باحسه
 یغرونه فیضیته ثلاث العده صلیته و اری میله الیسلموا فکنت نورتهم و امام این آقا
 علیه السلام در آن روز سه سال بود و در وطنی داشت که اشکهای خویش خود را بدان پاک می نمود و پس بست
 آن حضرت خادمی که با خود کرسی داشت پس از برای آن حضرت انرا خاد و بران نشست در حالیکه یارای صبیح

کبره و بکا تراست تا از مشا بهه حال پر طلال آنحضرت آواز کبره و زاری شنیدند و نه اینها بی دختران و زنان سر فلک
 کشیده و مردم از هر طرف آنحضرت را تعظیمت بلند زان پس صدای فریاد و زاری و ناله و بیقراری مردمان مابوس
 و سیلاب شک اهل زمین با سمان پیر سیمه و آب به قد سیلان روی زمین و کلکون میگردیدند چون کبره آنحضرت را که
 شکست یافت بی مردم بدست خود داشتند که آنکه سالک شوند پس آنکه جوش خروش آنها فرو نشد فقال علیه
 السلام الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین باری الخلاق حمید
 الذی ابدفما رتفع فی السموات العلی وقرب فشهد الجوی حمل لا علی عطاءیم الامور
 و فجاج الدهور و الم الفجاج و مصاضة اللواذع و جلیل الزرع و عظیم المصابی المنة
 الکاطنة الفادحة الجمالحة پس فرمود که حمد و سپاس خدای که پروردگار عالمیان و با همه بندگان رحیم و مهربان است
 و دوست مالک روز جزا و آفریننده خلائق اراض و سما بعد شد پس بر ترفع و مجاور شد از عرض برین و قریب شد
 پس حاضر گردید در شوره اهل زمین حمد میکنم او را بر عظیم امور و صایب و سهر و نوح بلامای برود آردند موردش
 افتبان سوزاننده و بلاه عظیم و مصیبتهای بیسیه او کننده در اندوه اندر زنده گرانف شونده هلاک کننده ایها الناس
 ان الله و له الحمد ابتلانا بمصائب جلیله و نعلم فی لا سلام عظیمه قتل ابو عبد الله
 علیه السلام و عترة و سبی نسائه و صبیته و دار و ابواسه فی البدان من فوق عامل الناس
 و هذه الزیة اللتی لا مثلها ذریة برآئته خدا و در است حمد و ثنا مبتلا کرد پس ما ایت است
 مرا بصیبتهای بزرگ و این رخت عظیم است در دین اسلام کشته شد سید جوانان بهشت و اولاد او را سیر کرده شدند
 زنان او در دستهای او و سرش ابر مزینه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل جز ندارد ایها الناس
 فای رجالات منکر یسترا بعد قتله امرایه عین منکم حتی دمعتها و تضن
 عن انهما لهما فلقد بکت السبع الشدا بقتله بکت الجار با مواجها و السموات
 بارکانها و الارض با رجائها و الاشجار با اعضائها و الحیطات و الحج البهار و

والذایکة المقربون لا یصل السّموات اجمعون ای کهه مردم پس کدام کسان از شما بعد قتل او سرور و بزرگوار
 کدام دیده از شما اشک حور احسن نماید که در از اشکهای غل خود آید نمود تحقیق که اسپهناهی - دکانه برای استبداد
 حضرت که گشتند و دریا با بحر و شورش و جوش آمدند اسپهنا از زمینها بر خود طرز دیده و در خنان آفت از آنها خود سر آوردند
 پایان بر آفتن حرمان طبعیدند و قد سپان عالم بالا و حاطان عرش اعلی بیت سید شیدا اشک خونی نیمه بجا آید
 ای قلب لا یصدع بقتله امرای فواد لا یلین الیه امرای یسمع هذه السلامه اللقی قلمت فی
 الاسلامی گروه مردم کدام حکم قتل او شکافته نشد. و کدام دل بر او بهمان گشته در وقت نه بوزره و کدام کوشش
 حواری شیدا این رخت را که در اسلام شده ایها الناس اصبحنا مطرو و دین مشرکین مشرکین مدود
 بیست سعبین عن الامصاد کانا اولاد توك و کابل من یدر حرم را حجتومناه و لا مکروه
 اربکنا و لا قلمه فی الاسلام قلمناها ما سمعنا بهذا فی ابائنا الاولین ان هذا
 اختلاف ای گروه مردم ما بابت رسالت رانده بشیم و پیران کرده کشیم و دفع کرده بشیم دور رنده بشیم
 از شهری لشهری و از ویاری بدباری گردانیده بشیم کویا ما اولاد ترک کابل بودیم بغیر خبری که ما از کرده باشیم و بغیر کردی که ما کردیم
 آن شده باشیم و ز رخت دروین اسلام نمودیم ششیده بودیم مثل این مصایب در حق پدران سابقان بر آید
 بیست این که اخلاق عظیم والدّه لوانت النبی صلی الله علیه و آله تقدیر الیهیم فی الوداع ما بنا لما
 اذ دادوا علی ما فعلوا بنا فاننا لله وانا الیه راجعون من معصیه ما اعظمها و اوجها
 و افعها و اکنظها و افضها و امرها و اقدحها فعند الله لختب فیما اصابنا و
 ما بلع بنا انه عیوذ و انتقام بکذا اگر سبب رضا در باره اضرار و خونریزی ما ایشان را وصیت بیکدیگر میش
 ازین باب بیکدیگر پس بر آید ما مطیع و نقادیم هذا را لبسوی اوست جوع و باز گشت ما از معصیتی که عظیم تر از آن
 در مردم تر از آن و بدرد آوردند مردم شدید تر و غلیظ تر و تلخ تر و کمران تر از آن معصیتی در جهان بیست پس از خدا
 پیجوییم اجر مصائبیکه باریده و آفتیکه بر من وارد کرد و دیده بر آید او غالب ما حسب انتقام بیست قال فقاهر